



تهران : اذان ظهر ۱۱:۵۲ اذان مغرب ۱۷:۱۲ اذان صبح فردا ۵:۴۲ طلوع آفتاب ۶:۵۲

مشق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسؤل: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲-۲۲-نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹-۰۹-تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵
امور مشترکین: تلفن: ۲۲-۸۸۸۱۴۳۳-نمابر: ۸۸۸۱۲۷۹
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز
تلفن: ۵-۶۶۱۸۲۱۳۰
چاپ: نشر روزتاب
تلفن: ۴۴۵۴۵۰۷۶
www.sharghnewspaper.ir

ایرانشهر

تئاتر خصوصی مطلق

رضا حداد



■ نمی‌دانم شما از کدام گروه هستید؟ کسانی که معتقدند تئاتر می‌تواند به طور مطلق و در تمامی ابعاد، خصوصی باشد یا از گروهی هستید که مثل من فکر می‌کنند و بر این باورند ما باید پدیدای تحت عنوان «تئاتر خصوصی مطلق» هرگز رویه‌رو نبوده و نیستم و این هنر تاثیرگذار اجتماعی همواره نیازمند حمایت‌های دولتی و غیردولتی (و نه سرپرستی) بوده و هست.

در گستره تئاتر کشور ما و حتی در آن طرف آب‌ها نمی‌توانید یا حداقل به ندرت می‌توانید تئاتری را پیدا کنید که در تمام وجوه زیبایی‌شناسی، ارزش‌های اجرایی و جذب حداکثری مخاطب، ارایه مضامین ارزنده و در یک کلام خلق اجرایی یگانه و ماندگار موفقیتی چشمگیر کسب کرده باشد، در حالی که هزینه‌های تولید آن را هم، همان گروه اجرایی و خلاقه تامین کرده باشند؛ نه، شاید در همین چند ثانیه اسامی چند گروه و چهره برجسته به ذهن‌تان خطور کرده باشد مثل «گروتسکی» کارگردان شهیر لهستانی یا «گروه تئاتر سولی» و کارگردان نامدارش «آرین منوشکین»، یعنی این چهره‌های مستقل و برجسته تئاتر قرن بیستم هم‌از پشتوانه‌های دولتی برخوردار بودند؟ بله. گروتسکی برای راهاندازی و اداره لابراتورش از کمک‌های مالی مستقیم دولت لهستان بهره‌مند بود و «گروه تئاتر سولی» هنوز هم در صف مقدم دریافت حمایت‌های مالی شهرداری پاریس قرار دارد. آیا شهرداری پاریس خط و ربطی به آنها می‌دهد که این کار را بکنید و آن یکی را نه؟ هرگز. افتخار و هوشمندی شهرداری پاریس در این است که از «تئاتر سولی» و «آرین منوشکین» به عنوان یکی از جنبه‌های بی‌بدیل جذب توریست در این کشور حمایت کند تا این گروه در برنامه‌ریزی سالانه سفرهایش به سراسر دنیا، دوره زمانی‌ای را هم برای اجرا در پاریس در نظر بگیرد.

تنها نوع تئاتر خصوصی که می‌تواند به تنهایی روی پای خودش بایستد و نیازی به هیچ حمایت بیرونی نداشته باشد، «تئاتر تجاری» است؛ مثل وضعیت «تئاتر آزاد» در کشور ما؛ تئاترهایی که در بولیتیک عبود و گلریز اجرا می‌شود و مخاطبان خودش را هم دارد. در لندن هم اجرای بینوایان که اقتباس از اثر برجسته ویکتور هوگو است، در طول ۱۸ سال به صورت مداوم اجرا می‌شود، بدون آنکه از حمایت خاصی برخوردار باشد. تئاتر خوب و فاضری هم هست، ولی تئاتر تجاری محسوب می‌شود. اگر ما می‌خواهیم از تئاتر آوانگارد، تئاتر تجربی و تئاتر جریان‌ساز حرف بزنیم، باید گویان را به ذهن‌ بیآوریم که در عین استقلال مضمونی و محتوایی توسط شهرداری‌ها، دولت و هر نهاد و تشکل تجاری-اقتصادی مورد حمایت قرار بگیرند. این به معنای تصاحب آن اثر یا ننشستن در جایگاه تهیه‌کنندگی توسط این نهادها نیست، چون آن دیگر عنوانش تئاتر خصوصی نیست. تئاتر خصوصی از این عنوان‌ها بهره می‌گیرد، در چارچوب ارزش‌های حاکم بر نظام سیاسی، اجتماعی و مذهبی کشور گام برمی‌دارد اما نگاه مستقل و منحصربه‌فرد خودش را هرگز کنار نمی‌گذارد.

پرش از اخبار

پرفروش‌ترین کتاب غیرادبی آمریکا

«آیا روزنامه‌نگاری

ارزش مردن را دارد؟»

■ در فهرست پرفروش‌ترین کتاب غیرادبی آمریکا کتاب «آیا روزنامه‌نگاری ارزش مردن را دارد؟» به قلم «آنا پولیتکووسکایا» قرار دارد که درباره قتل روزنامه‌نگار روسی در سال ۲۰۰۶ است. «آنا پولیتکووسکایا» در کتابش درباره روزنامه‌نگاری بی‌پاک و روبسیه مطالبی را با مخاطب در میان گذاشته است. او توسط مهاجمان ناشناس و به ضرب گلوله کشته شد.

رونمایی از نابلو «عاشورا» در خانه هنرمندان

■ تابلو «عاشورا» اثر مهرداد طلائی کیوان هم‌زمان با آغاز ماه محرم در خانه هنرمندان ایران رونمایی می‌شود. این اثر که ترکیبی از چوب، نقره، آهن، برنج و فلزات مختلف است، در قالب کولاژ به سبک آستره در فرمی کاملاً مذهبی خلق شده است.

گرگبرنی

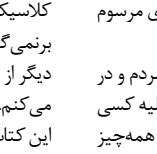
«آخرین انار دنیا» و «رویای این پاریسی دیوانه»



شمس‌نگرودی

هرچه خواندنی توی دست‌تان است بگذارید زمین و «آخرین انار دنیا» را بردارید. شاهکاری غیرمنظره ظریف، معصومانه، عمیق با تخیلی شگفت‌انگیز و باور نکردنی که «بختیارعلی» نویسنده کرد عراقی نوشته و تاکنون به زبان‌های آلمانی، روسی، عربی، انگلیسی و چندین زبان دیگر ترجمه شده است.
چطور ممکن است در همسایگی ما نویسنده‌های چنین رمان عجیبی بنویسد و ما چطور باید درس‌مان را می‌آموزیم که در سیلان ذهنی آرام (که به نظر می‌رسد انگار هر تصویر رمان به راه جدایی می‌رود) همه‌چیز گرد چند محور اساسی جمع شود به گونه‌ای که هم اهل ادب دوستش بدارند و هم خواننده متعارف.
آخرین انار دنیا درباره جنگ است، درباره رهبران سیاسی، فقر، عشق، مرگ، معصومیت‌های پایمال شده‌اما این موضوعات بیانه نمی‌شود که نویسنده به زاری مرسوم (از موضع برتر) به دفاع از مردم بپردازد.

بختیارعلی در این اثر همراه و هم‌قدم مردم و در دفاع از حقوق اساسی‌شان می‌نویسد اما نه علیه کسی شعار می‌دهد و نه از قداست توده‌ها می‌گوید. همه‌چیز



تولدی دیگر

هندریکس؛ اسطوره‌ای واقعی

بودند. این شیفتگی و علاقه به هندریکس حتی به موزیسین‌هایی در سبک جاز و فیوژن هم سرایت کرد. طوری که اسطوره موسیقی‌ی‌جاز «مایلز دیویث» او را یکی از نابغه‌های موسیقی دوران بشریت برشمرد.

شاید باور نکندیک که ایسن هنرمند عمر کوتاهی هم داشت و در ۲۸ سالگی درگذشت، اما در همین مدت‌کوتاه، چنان تأثیری بر جهان موسیقی گذاشت که از سبک‌ها فراتر می‌رود و تأثیرش تا ابد در موسیقی برجای خواهد ماند.
توصیه می‌کنم تمام جوان‌هایی که به دنبال نواختن گیتار الکتریک و همین‌طور علاقمند به موسیقی راک هستند، حتماً آثار این نوازنده را گوش کنند و مطمئن باشند که حتی با گذشت ۴۰ سال از مرگ وی، خیلی چیزها از او یاد خواهند گرفت.

از مستندساز

از مستند تا زاینده‌رود

داستانی نیست، مستند است! و متأسفانه رسانه ملی هم به این توهم و سردرگمی دامن زده است چراکه هر فیلم غیرداستانی را با هر ساختار درست یا غلط به‌عنوان فیلمی مستند معرفی می‌کند و نمایش می‌دهد. تعریف‌هایی برای فیلم مستند شده است. اما هستند کسانی که برایشان مستند یک «کشف» است. کشف رگه‌ای از حقیقت در روایط پیرامونی ما و واقعیت‌های روزمره زندگی و این چیزی نیست که به این سادگی‌ها و پشت سر هم کردن و در هم جوش کردن چند نما و آهنگ و کلام به دست آید تا تمرین و مقدمه‌ای باشد برای ساختن فیلم داستانی! و فراتر اینکه هر مستندساز شناخته شده‌ای هم همواره قادر نیست که به این کشف نایل شود. لذتی دارد که وقتی به آن رسیدی، دیگر سوای داستانی‌سازی را نخواهی داشت و این حرف گزافی نیست.

یادداشت دوم: همین پنجشنبه‌ای که گذشت، انجمن دوستداران اسفهان سومین همایش نکوداشت این شهر را در پنج سخنرانی و دو میزگرد برگزار کرد. یکی از دو محور همایش، زاینده‌رود بود و فاجعه زبست‌محیطی و فرهنگی که از خشک کردن آب آن حاصل شده و خواهد شد. اما از آنجایی که دنیا زاینده‌رود را به اسفهان می‌شناسد و نصف جهان بدون زاینده‌رود یعنی هیچ، می‌خواهم در یکی، دو هفته آینده یادداشته‌ی را به بررسی این همایش اختصاص دهم که مسلماً برای هر ایرانی دوستدار و عاشق ایران جالب خواهد بود.

اسما عجان‌تان این موضوع را نمی‌توانم نگویم که آنچه به حق مایه‌تعجب و رنجش سخنرانان و شرکت‌کنندگان همایش بود، سخنان آقای احمدی‌نژاد بود راجع به تقسیم‌آب زاینده‌رود در سفر اخیرشان به استان چهارمحال و تبعاتی که رواج و تعمیم چنین بی‌انیتی از جانب مقام مسوولی چون او خواهد داشت.

روزنامه

یکشنبه ۶ آذر ۱۳۹۰ | ۱ محرم ۱۴۳۲ | ۲۷ نوامبر ۲۰۱۱ | سال نهم | شماره پیاپی ۱۴۰۲ | شماره دوره جدید ۲۰۰صفحه

«قصه عینکم» رسول پرویزی در «با هم بخوانیم»

برنامه مطالعه گروهی و نقد آثار ادبی با عنوان «با هم بخوانیم» در آرزماه به داستان «قصه عینکم» نوشته رسول پرویزی اختصاص یافته است. در این جلسه که ششم آذر ساعت ۱۰ صبح در فرهنگسرای فردوس بر گزار می‌شود، «قصه عینکم» را می‌خوانند و مورد نقد و بررسی قرار می‌دهند. «قصه عینکم» یک داستان کوتاه طنزآمیز است که ماجرای عینکش شدن یک پسر نوجوان را بیان می‌کند. فرهنگسرای فردوس در میدان صادقیه، بلوار فردوس، بعد از چهارراه خلیفرات، میزبان علاقه‌مندان است.

دیدهبان

مواظب این «مادام» باشید

فریدون مجلسی



■ هنسوز حرف‌های مکرر ما درباره سرنوشت مقامات اجرایی اطراف و اکناف جهان که توسط این «مادام» اغفال شده و امانت موقت مقامات اجرایی را به «مادام‌العمر» بدل کرده و به از ما به‌تران تبدیل شده بودند روی هوا خشک نشده بود، که ناگهان دیدیم مشابه داخلی یا ژنریک همان مادام، با یک جهش یا به قول اهل فن موتاسیون و تبدیل از امر شغلی به امر حقوق و مزایایی، مانند ماهی لیز خورده و بی‌سروصدا از مرز گذشته و یکراست به سراغ مجلس رفته و مجلسیان حق و حقوق «مادام‌العمر» برای خودشان تصویب کرده و برای «محکم کاری» برخی مقامات اجرایی را هم در خیرات مادام‌العمری آن شریک کرده‌اند! حالا که گذشت و سر ز رفت و قضیه باطل شد و لابد بخیلان شاد شدند.

اما آنهایی که از اول مجلس را اختراع کردند به این چیزهایش هم فکر کرده بودند! می‌دانستند که هر نماینده‌ای برای خودش شغل، کار و حرفه‌ای شخصی دارد! آهنگر است، دندان‌پزشک است، بانکدار است، کارگر یا استاد است، هر چه هست با قبول این وکالت تمام وقت از مزایای مالی خودش تا حدود زیادی محروم می‌شود! و ضمناً به عنوان نماینده مردم باید بتواند آبرومند زندگی کند و او که در شهر و دیار خودش خانه و کاشانه‌ای دارد باید در دیار غربت خانه یا آپارتمان سازمانی مناسب و آبرومندی هم در اختیارش قرار گیرد و ضمناً از هر ج‌ا و یا هر حرفه‌ای که آمده باید سننوات خدمتش در مجلس جزو سابقه خدمت شغل اصلی‌اش منظور و کسور بازنشستگی به همان روال گذشته از حقوقش کسر و به صندوق بازنشستگی اصلی‌اش، خواه دولتی باشد یا غیردولتی یا اختصاصی، واریز شود! در شرایط متعارفی حقوق و مزایای ایام نمایندگی نباید آنقدر کم باشد که با زندگی آبرومندانه یک نماینده سازگار نباشد و موجب شود وجاهدین صلاحیت از خیر قبول نمایندگی بگذرند و نه آن چنان باشد که به خودی خود به عنوان هدفی برای کارایی و درآمدزایی تبدیل شود و طمع و اشتها‌ی هر درم‌مانده‌ناصالحی را بر انگیزاند! به این می‌گویند حقوق و مزایای معقول که حق‌الوکاله وکیل در دوران وکالت است! مگر به وکیلان امور مدنی شرعا و عرفا به غیر از حق‌الوکاله قانونی حق و حقوق مادام‌العمر تعلق می‌گیرد؟ پس از پایان دوره وکالت نیز اگر موکلان راضی بودند که لابد دوباره انتخابش می‌کنند و دوباره همان روال ادامه می‌یابد و اگر راضی نبودند و انتخاب نشود که دیگر پاداش نمی‌گیرند! مانند هر کس دیگری که به سر کسب و کار اصلی خودش بسر می‌گردد، بی‌آنکه انقطاعی در سوابقش رخ داده باشد! تا به سلامتی در زمان استحقاقی به بازنشستگی برسد و مانند همه مردم دیگر از مزایای قانونی آن بهره‌مند شود! در این وسط و با بودن حق‌زحمه و حقوق و مزایای معقول و متعارف آن «مادام» کنایهٔ دیگر چه «صیغه‌ای» بود؟ صیغهٔ مبالغه؟

ادامه از صفحه اول

صدای پای «بیضایی» می‌آید

آقای بیضایی قرار است سال آینده پس از اتمام قراردادش با دانشگاه استنفورد، فیلمنامه «شغال» را در ایران جلو دوربین بگیرد. آقای بیضایی باید به کشور بازگردد تا درباره مقدمات تولید تصمیم‌گیری شود. با صحبت‌هایی که هم با دوستان معاونت سینمایی داشته‌ام مشکلی در باب صدور مجوز ساخت فیلم نمی‌بینم و امیدوارم با حضور آقای بیضایی فیلم جدیدشان در سال آینده جلو دوربین برود. «فیعیی‌جم» پر برسراه نمی‌گفت، «علیرضا سجادی‌پور» مدیر اداره کل نظارت و ارزشیابی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در گفت‌وگو با «شرق» ضمن تأیید گفته‌های «فیعیی‌جم» گفت: «مشکلی برای فعالیت آقای بیضایی نیست و آمادگی کامل برای همکاری با ایشان وجود دارد.» اما آن‌سوتر روایت کمی متفاوت است. «بیضایی» آرزو دارد در ایران باشد به شرطی که بتواند کار کند و البته «شغال» را آن‌گونه که می‌خواهد جلو دوربین ببرد درست مثل «رگبار» و «کلاغ»... و این روایت «شهبلا لاهیجی» از آخرین دیالوگ‌هایش با «بهرام بیضایی» است. «بیضایی» اوایل پاییز سال ۸۹ به دعوت دانشگاه استنفورد آمریکا برای تدریس سینما، از ایران مهاجرت کرد. در کنار این همه اما و اگر یک نکته دست‌کم محقق است و هیچ چیزی نمی‌تواند مانع آن شود؛ حالا چه کتاب «هزار افسان کجاست» رونمایی شده یا نشده باشد، «شغال» ساخته شود یا نشود، بیضایی سال آینده به ایران می‌آید. از غرب دور صدای پای...

کارتون‌خواب

حسن کریم‌زاده

www.karimzadehstudio.com



باتوق

به کجا چنین شتابان

و ز رنگ بود... با خودم گفتم... حتما بچه جوادیه و جنوب تهران است... یاد کودکی‌ام افتادم... زمانی که کودک بودم... هم‌بسن و هم‌قد پسرک بودم... یاد شعر دوستم زنده‌یاد (عمران)... عمران صلاحی افتادم که زمانی هر دو به مدرسه (صنیع‌الدوله) زندگی می‌کردیم و هر دو به مدرسه (صنیع‌الدوله) می‌رفتیم... بعدها او به تهران آمد با خانواده‌اش و من به اهواز رفتم با خانواده‌ام... به دوستم که مقیم کاناداست... داستان را روایت کردم... از آنچه خود دیده بودم... دوستم گفت: – آدم مرد باشه... از تو آشغالا نون درار... بهتر که نامرد باشه... آشغال باشه... از رنج و زندگی نیش کوی قرقاول دخترکی نشسته بود... سیمای زردی داشت و چشمان سیاهی... هفت، هشت‌ساله می‌نمود... باسالی پهن کرده بود... روی زمین سرد... بیسکویت و دستمال کاغذی می‌فروخت... کنارش هم کتاب مدرسه‌اش بود و دفتر مشقش... پیراهن قرمزی به تن داشت و روسری قرمزی به سر... از سوز سرما می‌لرزید... چه چشمان معصومی... در نگاهش... راز بود... نیاز بود... غم بود... نتوانستم نگاهش کنم... رفتم... اما نگاهش با من ماند... در من ماند... به نظرم آمد که بچه جنوب شهر و محله کشتارگاه است... همانجا که (فروغ) گفت: و مردم محله کشتارگاه که خاک باغچه‌شان هم خونی است... و آب حوض‌هاشان هم خونی است... و تخت کفش‌هاشان هم خونی است... اما... اینجا پسرکی هفت، هشت‌ساله دیدم... سطل را پسرک کج کرده بود... سطل از قدش بلندتر بود... گردنش را... نیمه بیشتر بدنش را در سطل فرو برده بود... و می‌گردید... ایستادم... با فاصله‌ای کم... مردم کنار خیابان بودند... بانگ برمی‌آوردند... قلیک... پل‌صدر... تجریش... و پسرک... می‌گردید... و می‌گردید... کسی او را نمی‌دید... حتی چیزی نگفت... هیچ‌کس تماشایش نکرد.

... قلیک... پل‌صدر... تجریش... به کجا چنین شتابان؟ ما شنیدم که چندی پیش در همین تهران ساعت چهار صبح برای تماشا‌ی! دار زدن نوجوانی چندهزار نفر جمع شدند... سوت کشیدند و کف زدند... در همین سعادت‌آباد تهران قتل انسانی به دست انسانی را ساعت‌ها مردم تماشا کردند و برای ثبت این تصاویر پرهیجان! موبایل‌ها به کار افتاد... چند دقیقه بعد... پسرک پیروز شد... چیزهای از داخل سطل زباله... به کیسه‌اش ریخت... راه افتاد... با غرور... لابد به جست‌وجوی سطلی دیگر و روزی بیشتر... پسرک رو به جنوب رفت... باران تند شد... با خودم گفتم حتما به خانه می‌رود... زیر



غلامرضا امامی

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد... دیشب با پار نازنینی قرار داشتیم... که به کانادا می‌رفت. قرارمان خیابان شریعتی بود سر میرداماد... سوز سردی می‌وزید و منم نرم بارانی می‌بارید... خیلی وقت بود که باران نیامده بود. دلم گرفته بود... گویی که آسمان هم دلش گرفته بود... با خود گفتم که قدم بزنم... از سپهرودی تا قرقارمان راه درازی نبود... در سپهرودی نیش کوی قرقاول دخترکی نشسته بود... سیمای زردی داشت و چشمان سیاهی... هفت، هشت‌ساله می‌نمود... باسالی پهن کرده بود... روی زمین سرد... بیسکویت و دستمال کاغذی می‌فروخت... کنارش هم کتاب مدرسه‌اش بود و دفتر مشقش... پیراهن قرمزی به تن داشت و روسری قرمزی به سر... از سوز سرما می‌لرزید... چه چشمان معصومی... در نگاهش... راز بود... نیاز بود... غم بود... نتوانستم نگاهش کنم... رفتم... اما نگاهش با من ماند... در من ماند... به نظرم آمد که بچه جنوب شهر و محله کشتارگاه است... همانجا که (فروغ) گفت: و مردم محله کشتارگاه که خاک باغچه‌شان هم خونی است... و آب حوض‌هاشان هم خونی است... و تخت کفش‌هاشان هم خونی است... اما... اینجا پسرکی هفت، هشت‌ساله دیدم... سطل را پسرک کج کرده بود... سطل از قدش بلندتر بود... گردنش را... نیمه بیشتر بدنش را در سطل فرو برده بود... و می‌گردید... ایستادم... با فاصله‌ای کم... مردم کنار خیابان بودند... بانگ برمی‌آوردند... قلیک... پل‌صدر... تجریش... و پسرک... می‌گردید... و می‌گردید... کسی او را نمی‌دید... حتی چیزی نگفت... هیچ‌کس تماشایش نکرد.

